

وفات المناک اعلیحضرت محمد ظاهر شاه "بابای ملت"  
پادشاه افغانستان (۱۳۱۳-۱۳۵۳) - (۱۹۳۳-۱۹۷۳)

بنام آنکه کلمه را آفرید



امروز افغانستان یکی از بهترین فرزندان خود را که شایسته ترین، عادل ترین، مهربان ترین و ملت پرور ترین پادشاه این کشور در قرون اخیر بوده، از دست داده است.

که فصل خزان و گه بهار آوردی  
نامردان را، بر سر کار آوردی (۱)

ای چرخ بسی لیل و نهار آوردی  
مردان جهان را همه بُردی به زمین

بلی این پادشاهی که بیش از چهل سال بر سر ملت ما سایه رحمت خدائی بود و برای تاریخ ما وارث تاج آریائی، دگر از میان ما رفته است.

رفتی و هنوز جنگ برپاست  
مردم به شکنج ظلم اعداست (۲)

رفتی و وطن هنوز در خون  
رفتی و وطن اسیر دشمن

این فرزند نکو و فرخنده اعلیحضرت محمد ظاهر شاه "بابای ملت" است که ملت و فاشعار و حق بین افغانستان فقدان ایشان را یک ضایعه بزرگ ملی برای ملت و کشور افغانستان میدانند و یاد او را برای زمانه ها و قرون متمادی گرامی میخواند.

بلی یاد پادشاهی را که تقریباً نیم قرن کشور و مردم آنرا در صلح و آرامش نگهداشت و بما درس آنرا داد که :

زندگی را وقف کردن به ، در راه صلح	ای خوش آن ملت که دایم سر نهد در راه صلح
کن اطاعت امر حق را گر تویی آگاه صلح	حق به قرآن گفته "صلح بهتر بود در زندگی"
می کند روشن جهان را گر بنابد ماه صلح	هر کجا جنگ است آنجا تیره گی و غم بود
بوریا انداز و ساکن شو تو در خرگاه صلح	قصر و کوتی کی بود با جنگ و کینه خوشنما
همچو ظاهرشاه همان بهتر که باشی شاه صلح (۳)	شاهی و جنگ و جدال باهم نزیبید جان من

باید گرامی دانست و به روح پر فتوح او درود بی پایان فرستاد.

در یکی از جشن های تولدی این پادشاه عادل و عارف و آگاه کشور، ملک الشعراى افغانستان چه خوش سروده بود(۴) :

گر گویم عمرت از هزار افزون باد	قولیست خطا
ور گویم کاخ دشمنت واژون باد	این نیست دُعا
امید من آن است که در روز جزا	در پیش خدا
نامت به شمار عادلان مقرون باد	این است بجا

برای مؤرخین واقعی و واقع بین و نویسندگان صادق و با وجدان افغانستان طلب جرئت و صداقت مینمائیم که قلم بردارند، دلهای خود را محکمه شهود حق بسازند و بدور از کینه ها، عقده ها و جعل کاری ها، بر همه زوایای زندگی دولتی، اداری، عاطفی، شخصی و به یک سخن انسانی این شخصیت ممتاز و والای واپسین مشروطیت افغانستان روشنی ببینانند تا واقعیت ها برای تاریخ و آیندگان ثبت گردد و حقایق آنچنانیکه لازم است در جایگاه خود قرار گیرد و حق این بزرگ مرد تاریخ وطن بدرستی ادا شده باشد. به قول حافظ شیراز گه گفته است :

بر این فقیر، نامه آن محتشم بخوان  
با این گدا حکایت آن پادشاه بگو  
و یا چون زنده یاد استاد خلیلی افغان فریاد کشند که :

تو وارث تخت آریائی	ای سایه رحمت خدائی
فرهنگ شناس عصر و آنی	تاریخ نگار باستانی
پیوند جوان این کشن شاخ	معمار بزرگ این کهن کاخ
ای از روش زمانه آگاه	ای رمز گشای دهر ، ای شاه
ای شاه فرشته خوی ملت	ای مرجع آرزوی ملت
اعمال در آن گواه باشد	تاریخ چو داد گاه باشد
آثار تو باد جاودانه	ای شاه به محضر زمانه
درویشی و تاج پادشاهی	فر تو، بر این دهد گواهی

نه چون مؤرخان آماتور و کذائی که همه مسایل و رویداد های تاریخی و ملی کشور را بنا بر عقده ها، خصومت ها، نا آگاهی ها و بر مبنای خواست دشمنان وطن، وارونه جلوه میدهند و حقایق را تحریف میکنند.

من از همه نویسندگان وطن پرست و قلم بدستان با وجدان مجدانه تقاضا میکنم قلم بردارند و بر همه گوشه های زندگی این پادشاه بزرگ ، عادل و ترقیخواه کشور بنوسند و نوشته های شانرا به پورتال ملی و با حیثیت افغان جرمن آنلاین بفرستند تا با نشر آنها ذهنیت ها روشن گردد و قضاوت ها سالم. من ایمان دارم که سایت محترم افغان جرمن آنلاین به همه نوشته ها و مقالاتی که در این باره مواصلت کند، ولو بر نارسائی ها و اشتباهات دوران سلطنت اعلیحضرت محمد ظاهر شاه انگشت گذاشته باشند، مشروط به اینکه عفت قلم مراعات شده باشد و در برابر این شخصیت ملی و بزرگ بی احترامی صورت نگرفته باشد، نشر کرده و به سینه تاریخ می سپارند.

غزلسرای محبوب کشور ما میرمن "ماه رخ نیاز" در بهار ۲۰۰۲م مژده حرکت موبک اعلیحضرت را بعد از سالیان مهاجرت بطرف وطن به مردم خود چنین نوشت :

مژده بتو، ای ملت ، ظاهر افغان رسید	نغمه عشرت زنید، در تن ما جان رسید
باد بهاران وزید ، دشت و دمن گل دمید	بابای افغان ستان همچو بهاران رسید

بیوه و ایتمام ما گشته ز غم ها رها  
 درپی اعمار ملک کاش شود مرد و زن  
 شکر خداوندی اش به که بجا آوریم  
 نور امیدی کنون ، در شب اینان رسید  
 حال که معمار این کشور ویران رسید  
 آب ز جو رفته باز طرف گلستان رسید

شاعر فرهیخته افغانستان " فخر الشعراء" نسیم اسیر فریادی دارد به مناسبت توطئه های از خود و بیگانه خاصاً رهبران جهادی و ایادی ایشان در لویه جرگه اضطراری کابل که به اثر آن بابای ملت که شایسته جایگاه زعامت افغانستان را داشت، کنار زده شد و فریاد ملت افغانستان که بیگانه آرزوی شان برگشت پادشاه به مقام زعامت بود ، در گلو خفه گردید :



حیف از آن سوزی که پنهان سر زد و پیدا نشد  
 وا از آن اشکی که موج قطره شد ، دریا نشد  
 بر سر چوگان امید آنچه می شد ، وا ، نشد  
 التیام زخم بی درمان خون پالا ، نشد  
 آنچه آخر شد بجا ، بر آرزوی ما ، نشد  
 در نفاق انداختند و در وفاق اصلاح ، نشد  
 این گره بکشوده از سر پنجه دنیا ، نشد  
 دیگری شد پیشگام ، آخر چرا "بابا" ، نشد  
 حرمت "بابا" نشد ، بی جا نشد ، بی جا نشد

حیف از آن شوری که بر لب آمد و بالا نشد  
 وا از آن آهیکه در دل زد گره ، جوشی نکرد  
 گوی در میدان خودخواهی و بد خواهی زدند  
 خنجر از آختند و بر حقیقت تاختند  
 کار ها بسیار شد ، اما نشد کاری بجا  
 جستجو کردیم از بیگانگان رمز وفاق  
 ما بکار خویش حیران و پریشان مانده ایم  
 در تلاش اخذ جاه و کرسی و عز و مقام  
 خصلت نیکوی "بابا" در خور تکریم بود

ولی دریغا و دردا که امروز "بابا" دگر به جاودان پیوسته است و در میان ما نیست و جا دارد با مروارید های شاعر گرانمایه افغانستان "محمد نسیم اسیر" فریاد کنیم که :

چمن را چراغان خواهیم یافت  
 درختی شگوفان خواهیم یافت  
 جم و جوش یاران خواهیم یافت  
 به جز شهر ویران خواهیم یافت  
 کسی شادمان و خندان خواهیم یافت  
 دریغا که انسان خواهیم یافت

دگر آن بهاران خواهیم یافت  
 از آن باغ ؛ برگی نخواهیم چید  
 دگر بزم مستان خواهیم دید  
 گزاری گر افتد به کابل زمین  
 چو گور سیاه است تاریک و تار  
 دد و دیوی چندی شده روی کار

توجه به مهمان نخواهیم یافت  
توازن به میزان نخواهیم یافت  
عدالت؟ به قرآن نخواهیم یافت  
کسی را مسلمان نخواهیم یافت  
که دوران "سلطان" نخواهیم یافت  
ترا جز به زندان نخواهیم یافت

ازین میز بانان درنده خوی  
بُود پله قوم داری بلند  
به فرمان قرآن عدالت کنند  
گر این پیشتاز مسلمانی است!!  
رئیس و امیر آمد و رفت، حیف  
به این تند گوئی؛ به کابل "اسیر"

و یا شاعر زیبا کلام کشور ما جناب "محمد یونس واعظی" از روز گاران سعادت و خوشبختی وطنش یاد می کند و ناله میکند که "یاد ایامی که با تدبیر شاهی داشتیم"

نی غمین بودیم و نی روز سیاهی داشتیم  
دستگیری ها بهر شام و پگاهی داشتیم  
نقش خونین در وطن با اشک و آهی داشتیم  
زان مظالم ما به ذات حق پناهی داشتیم  
ما زغم سیلاب اشک و رنگ کاهی داشتیم  
زندگانی در مگاک و پرتگاهی داشتیم  
یاد ایامی که با تدبیر شاهی داشتیم

یاد ایامی که ما هم عز و جاهی داشتیم  
بود بین ما و یاران شیوه صدق و صفا  
از هجوم لشکر اشغالگر پرخشم روس  
تا که دل بستیم بر ملا از بد شد بتر  
شهر ویران گشت و ناموس ها برباد رفت  
خانه و کاشانه رفت از دست ما سوی فنا  
کی ز خاطرها رود آن دوره امن و امان

ایکاش استاد سرآهنگ امروز زنده می بود تا برای ماتم مرگ بابای ملت با درد می سرود. او که در هنگام مهاجرت اجباری این سلطان عادل می خواند که:

بی تو نه رنگم و نه بو ای قدمت بهار من

سوخته لاله زار من رفته گل از کنار من

آیا امروز چه می سرود؟؟؟؟.

## یاد ایشان تا زمینست و حیات است و جهان است گرامی بادا

- (۱) این بیت از " ابو سعید ابوالخیر" است که از مجله وزین "درد دل افغان" شماره (۶۶) اپریل ۲۰۰۶ اخذ گردیده است.
- (۲) این بیت از یک شعر جناب محمد رفیق شمعریز گرفته شده که در سال ۱۹۸۹ به مناسبت مرگ پدرش سروده است.
- (۳) این چند بیت از یک غزل جناب محمد صدیق "حیا" شاعر خوش قریحه کشور گرفته شده.
- (۴) این قطعه از خامه سحر استاد سخن خلیل الله خلیلی ملک الشعراء افغانستان

[walinouri@noos.fr](mailto:walinouri@noos.fr)